

چند نکته در مورد قومیت، ملت، و مسئله حق تعیین سرنوشت ملی

هوشنگ نورائی (ایوب حسین بر)

ستمگری و تبعیض بر علیه اقلیت های قومی/ ملی، مذهبی، زبانی و زنان چیزی نیست که در ایران بتوان آن را انکار کرد. اما این واقعیت هم غیر قابل انکار است که در ایران هم تقریباً هیچ زمانی یک سیستم دموکراتیک حاکم نبوده است تا اهمیت مشارکت این جمعیت های متفاوت انسانی درک شود و برای تحقق حقوق شهروندی و برابر در فضای دموکراتیک تعهدی بوجود آمده باشد.

بدون تردید میتوان گفت که اکنون معضلات چنان روی هم انبار شده است که یک رژیم تمامیت خواه بنام ملت اما محتوای قومی نخواهد توانست آنها را حل کند. اکنون سانترالیزه شدن ساختار قدرت همراه با طرد و تبعیض به پایان خط خود رسیده است. اما همانقدر که در شرایط کنونی تمرکزگرایی به یک مشکل تبدیل شده است، در شرایط نبود و رشد نهادی دموکراتیک در سطوح متفاوت ساختن یک ساختار سیاسی غیر متمرکز و عاری از تشنج بسیار دشوار شده است. این مشکل برای اقوامی که خود را ملت دانسته و خواهان حق تعیین سرنوشت هستند بمراتب بیشتر است. ملت و تحقق استقلال معمولاً مکمل همدیگر دیده می شوند. ولی تمرکز و استقلال هر دو با شرایط عصر گلوبالیزه شدن خوانائی ندارند. همگرایی و یا واگرایی، در انزوا از همدیگر، هر دو در یک جهان چالش بر انگیز پاسخگوی مسائل نیستند. نه همه را میتوان در یک واحد یکپارچه بهم جوش داد و نه اینکه آنها را بصورت قلوه سنگ جدا از همدیگر در جاهای امن قرار داد.

این وضع نه تنها بر همه جهان حاکم است بلکه در درون تک تک کشور ها - هرچند ممکن است جزیره های کوچکی با جمعیتی محدود در این میان استثنا بشوند، نیز وجود دارد. مهاجرتها، مسافرتها، ارتباطات واقعی و مجازی، اختلاط فرهنگها و هویت ها مرزهای فیزیکی و جغرافیائی سابق را هم تحت فشار بی سابقه ای قرار داده اند. تاکید روی دیوار کشی ها، برافراختن سیم خاردار و برجک و بارو، و کندن خندق های مرزی بیش از آنکه بیان توانائی، استقلال و وحدت دولت-ملت ها باشد، بیانگر بحرانها ئی است که این حکومت داری های ملی با آن روبرو شده اند و در آنها شکاف بین دولت و ملت با سرعت رو برشد بوده است.

در سطح گروههای زیر ملی و یا اقوام/ملت ها های مغلوب، ساختن ملت "خود" بویژه در شرایط نابرابری و سرکوب و و بر آمدن بحران، از نظر ذهنی، شاید آسان و برای بخش مهمی از نظر روانی تسکین آور دیده شود ولی قبولاندن آن بدیگران و مهمتر از هر چیز تحقق آن، یعنی عینی کردن آن در چهارچوب یک دولت مستقل، در نظم موجود جهانی بسیار دشوار و تقریباً امکان ناپذیر است.

در ارتباط با ناسیونالیسم قومی که پدیده نسبتاً جدیدی است، قبولاندن قوم خود بدیگران بعنوان ملت بسیار دشوار است چون ملت مقوله ای ذهنی است و هیچ معیار عینی برای پذیرش همگانی وجود ندارد. این بدین معناست که از نظر سیاسی «ملت» بصورت یک عنوان خود خوانده باقی می ماند و یا تنها بصورت ابزاری تاکتیکی بین کشورهای متخاصم بصورت نیابتی از آن بهره برداری می شود. برخورد تاکتیکی حامیان هم بسیار محتاطانه است چون آنها هم، در شرایط بحرانی، بصورت بالفعل و یا بالقوه خود را نسبت به بر آمد پدیده قوم گرایی ملی برای جدائی، در خاک خود، آسیب پذیر می بینند.

این مشکل تنها از زاویه نگرش دولت های مسلط نسبت به یک اقلیت قومی در سرزمین خود نیست بلکه در چهارچوب ساختار های موجود بین المللی هم این مشکل اساسی وجود دارد و از همین جهت برسمیت شناسی آنها بعنوان ملت و پذیرفتن استقلال آنها بندرت اتفاق می افتد.

مثلاً پروسه پذیرش تقاضای برسمیت شناسی بوسیله سازمان ملل متحد اگر از مرحله اول که دبیرکل سازمان ملل باید آن را تایید کند وارد مرحله دشوار تایید شورای امنیت قرار بگیرد که امکان آن زیاد است که حد اقل یک عضو دائم شورای امنیت آن را وتو و همانجا متوقف کند و اگر هم شانس عبور از مرحله دوم را داشته باشد باید در مرحله سوم به تصویب حد اقل دو سوم همه اعضای مجمع عمومی سازمان ملل برسد. و باید در نظر داشت که در همه این مراحل معیار هایی همچون، وجود نوعی دولت، ثبات سیاسی داخلی، حل بودن مناقشات مرزی و نبود ادعا های سرزمینی، مسائل مرتبط به حقوق بشر (حتی اگر بهانه هم باشند) موردنظر قرار می گیرند حتی اگر تعبیر مخالفان و موافقان پذیرش آن کشور از این معیار ها یکسان نباشد.

از جهت دیگر، از نظر روابط بین الملل هم رسیدن به یک استقلال کامل هم در عصر ما توهمی بیش نیست. نه این جهت که یک واحد سیاسی ظاهراً مستقل و یک استقلال نسبی نمی تواند وجود داشته باشد. و نه اینکه وابستگی های اقتصادی جهانی چنین امکانی را نفی میکنند بلکه بدین معنی است که یک دولت امروزی در صد ها مورد به نهاد های بین المللی مرتبط و از طریق قوانین و مقررات آنها حاکمیت ملی مستقل آنها بشدت محدود میشود. دولت های کوچک و ضعیف هم اغلب ناگزیرند به قدرت های بزرگ وابسته شوند.

هرجا که دولت ها بیشتر بر استقلال و حاکمیت مطلق پای فشرده اند حاکمیت شکل بیرحمانه تر و حتی توتالیتری بخود گرفته است. دولت های تازه ایجاد شده هم نه تنها از این جهت مستثنی نخواهند بود بلکه احتمالاً با شدت بیشتری در این جهت گام بر خواهند داشت.

ملت سازی، بویژه از دیدگاه ناسیونالیستی، یعنی تقدس سرزمین و مرزاست. چه در سطح غالب باشد و چه مغلوب، تاکید بر ملت سازی همزمان بمعنای تاکید بیشتر بر ما و دیگران و درونی کردن ارزش های خودی بر علیه دیگران است. هیچ پدیده ای هم بهتر از جنگ و تخاصم به آن نوع قوم/ملت سازیها (بویژه از زاویه ناسیونالیستی) کمک نمی کند.

از این رو هر چند انتقاد گروه های قومی/ ملی تحت تبعیض که گروه مسلط را به سرکوب و تقدس سازی سرزمین متهم می کنند درست است ولی خود ناسیونالیست های قومی که خواهان ایجاد مرزهای جدید هم به همان تقدس زمین معتقدند و به جدا کردن آن روی می آورند چون به اعتقاد آنها هم، در قالبی عاطفی-ناموسی، این وطن «مادر» است که مورد تجاوز و تحت سیطره بیگانگان قرار گرفته است. ناسیونالیسم چه خصلت قومی داشته باشد چه سیویک (البته نه محدود به آنها چون دفاع از خود به بخش جدا ناپذیر دولت -ملت ها در می آید) سرزمین و حفظ مرزها را مطلقاً مقدس می بیند.

از نظر ملت قومی تقدس سرزمین هم نمیتواند خود را از تقدس قومیت جدا کند (بویژه در دوران قومی شدن ملت) و هر جا هم این قومیت سلطه پیدا می کند به احتمال بسیار قوی تبعیضات و فشار و طرد اقلیت های "دیگر" شروع میشود و بنوبت خود همان اقلیت ها که مورد تبعیض قرار میگیرند و با منطق ملت سازی هم آشنایند امکان دارد (بویژه اگر در یک منطقه جغرافیائی بزرگترین گروه، و نه ضرورتاً اکثریت، باشند) تلاش کنند ملت خود را بسازند و بدنبال استقلال بروند.

از همین رو وحدت و یگانگی ملت بمثابه یک پدیده ذهنی در مراحل دیگری و در شرایط بحران های دیگری به چندین گروه مدعی ملت بودن تقسیم شود. البته این تکرر گرائی های خصمانه همیشه ناگزیر نیست همانطور که شکل گیری هیچ ملتی هم ناگزیر نیست ولی در رقابت ها و کشمکش ها و بحران ها رفتن بدنبال خودی های نزدیک تر و ملموس تر، بعنوان راه امنیت، جذاب میشود.

"دیگران" سازی در فهم ناسیونالیستی بمعنای باز تولید تبعیض و نابرابری بر علیه اقلیت های زبانی و قومی و دینی و آلهائی میشود که تعلق آنها به ملت خودی انکار می شود. ملت با چنین خصوصیتی انتیکی و یا قومی میشود. از این جهت تاکید بر ملت قومی با خود مسائل بغرنج دیگری به همراه میآورد. و حتی در دوران ما بعد تحقق، هم "ملی کردن" جمعیت و یا به عبارتی نامناسب متجانس کردن امکان ندارد و درست همان تجربه دولت-ملت های در بحران چه بسا با شدت بیشتری شروع شود و می توان گفت در شرایط غیر دموکراتیک و تسلط ساختاری متمرکز پیدایش تشنج و حتی تبعیض نمی تواند غیر ممکن باشد.

یاد آوری این نکته هم مهم است که هر چند در مناقشات و بحران ها بسیاری از تقسیم بندی های اجتماعی و طبقاتی ممکن است مخفی بمانند و یا سرکوب شوند ولی نمی توان منفعت طلبی یک الیت مردانه را در این پروسه از نظر انداخت.

بر اساس آنچه گفته شد، قوم/ملتی که استقلال میخواهد به این توهم نادرست دامن میزند که گویا استقلال در جهان گلوبالیزه معنی بسیار محدودی ندارد. و بر همین اساس توهم نسبت به یکپارچگی ملی را هم دامن می زند. حال اینکه می دانیم جمعیت ها متحرک شده اند و از نظر اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، زبانی و دینی مخلوط شده اند. این خصوصیات را نه تنها نمی توان از شهرهای بزرگ و حتی متوسط که همچنان نبض اقتصادی کشورها و مناطق را در خود دارند، جدا کرد بلکه سرعت همین تغییرات را در روستا ها هم نادیده گرفت. مردم هم در همه جا با جهان پهناوری در ارتباط و مبادله مادی و معنوی هستند که ارزش های تنگ نظرانه، آنها را از توانائی هایی که می توانند کسب کنند و بکار بگیرند محروم می کند.

استقلال پر درد سر

بر اساس تجربیات جهانی می توانیم بگوئیم که رسیدن به استقلال و یا همان "حاکمیت مستقل ملی"، از طزیق جنگ مسلحانه و حتی بصورت مسالمت آمیز، از طرف جنبش های انتیک و یا اقلیت های ملی در کشورها یی که عضو سازمان ملل هستند بسیار نادر و دشوار بوده است.

از دهه های ۷۰ میلادی قرن گذشته، اگر پیدایش کشورهای بالکان و بلوک شرق و یا اقمار اتحاد جماهیر شوروی را که در بحبوحه فرو پاشی امپراطوری عظیم شوروی ایجاد شدند کنار بگذاریم، تنها تیمور شرقی، اریتره و چک و اسلواکی و آخرین آنها هم سودان جنوبی، بوده اند. در اوایل سال های ۱۹۷۰ بنگلادش نمونه مهم و اولیه بود.

با ایدئولوژی متفاوت از غرب، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اقماران امپراطوری عظیم و ابر قدرت و نیز یوگسلاوی را، می توان در نتیجه یک شوک بزرگ سیاسی دید که با دوران جنگهای اول و دوم جهانی قابل مقایسه بود. جنگهای جهانی و فروپاشی امپراطوری ها مهمترین سر آغاز پیدایش کشورهای جدید بودند. از این جهت موارد نام برده بالا را نمی توان با آنچه در شوروی و یوگسلاوی اتفاق افتاد با منطق یکسانی توضیح داد.

اما از میان کشور های استقلال یافته به جز چند کشور و عمدتا در حوزه اروپا (بدون مواد خام) وضعیت این کشور های تازه استقلال یافته بدموکراتیزه شده و یا توانسته اند رفاه و اسایش و پیشرفت اقتصادی نسبتا قابل قبولی فراهم کنند بویژه آنکه از مواد خام سرشاری هم بر خوردار بوده اند.

اما کشور های خارج از قلمرو سابق اتحاد جماهیر شوروی و بالکان چگونه و با چه قیمتی به استقلال دست یافته اند و اکنون چه وضعیتی دارند؟.

بنگلادش تا سالهای بین ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ تنها کشوری بود که پس از جنگ خونین بین هند و پاکستان، و و باشرایط بسیار خاص جغرافیائی (در خط هوایی با حدود ۱۵۰۰ کیلومتر بوسیله هند از پاکستان غربی جدا بود) خود از پاکستان جدا شده بود. از دلایل عمده آن هم لغزیدن هند بعنوان یک قدرت از توافقات دوران جنگ سرد و الگوی باصطلاح عدم دخالت و ثبات بود. هند مجبور به دخالت در جنگی شد که موج گسترده ای از پناهندگان بسوی بنگال هند آن را تهدید میکرد.

در نتیجه جنگ های قومی و قبیله ای و دینی امکان هر گونه توسعه اقتصادی، فرهنگی و سیاسی از میان می رود. امکان مجدد تصرف و الحاق را از جانب کشور های بزرگ پیرامون که ادعای باصطلاح تصاحب تازیخی بر آن دارند باز می کند. نظم کنونی جهانی، با آنکه بشدت نا عادلانه است و حتی در حال حاضر بحرانی است، ولی هنوز احازه استقلال را بسیار محدود کرده است. کردستان و یا کاتلان در اسپانیا (در یکپاز دموکراتیک ترین کشور های جهان) [و یا سومالی لند و صحرای غربی] تنها نمونه های کوچکی اند. هیچ قدرت بزرگی حتی رفراندوم یک جانبه انها را برسمیت نشناخت. رهبر رفراندوم کاتلان فرار کرد و اختیارات و موقعیت اقلیم کردستان هم بشدت بعد از آن کاهش یافت و به بحران هائی که رفراندوم را برای خروج از آن شرایط مطرح کردند بیشتر دامن زد (در همین رابطه به موضع اوجالان در ترکیه و موقعیت کردهای در سوریه توجه شود). قبرس شمالی و یا ترک نشین علیرغم حمایت ترکیه و پشت سر گذاشتن تشنجات خونین هنوز برسمیت شناخته نمی شود و از نظر اقتصادی در مقایسه با کشور قبرس (یونانی زبان) شرایط بسیار بدتری دارد.

در هندوستان با آنکه موفقیت زیادی در کنترل واحد های بسیار متنوع فدرال دارد ولی فعالیت های جدائی طلبان سیک و کشمیر را بشدت سرکوب می کند و این را هم در نظر داشت که نهرو بزور گوا را اشغال و به هندوستان ملحق کرد. این نکته هم یادآوری شود که حتی امریکا بزور نیومکزیکو را ملحق کرده بود. احتمالا حالا واحدهای اشغال شده در کشور های دموکراتیک ویا مرفه نخواهند بسوی جدا شدن بروند ولی بحران دولت-ملت ها در سراسر جهان به اشکال متفاوتی از واگرایی قومی و دینی هم دامن زده است. در همان حال واقعیات تاریخی نشان می دهند که راهی ساده برای استقلال وجود نداشته و صلح و رفاه چیزی نبوده است که جدایی خواهان علیرغم شعارشان به آن رسیده باشند. (به کتاب من ملت، حق تعیین سرنوشت ملی و مسئله ناسیونالیسم، فصل ۴ بعنوان تر حق ملت ها در تعیین سرنوشت خود هم سؤال برانگیز است ص ۳۹-۵۰ مراجعه شود. در همین کتاب فصل های مفصل ۶ و ۷ ملت و حق تعیین سرنوشت ملت ها در روسیه و شوروی ۱۰۱-۶۵ و در فصل ۸ حق تعیین سرنوشت ملت ها: مشاجره لوگزامبورگ و لنین ۱۱۷-۱۰۳ به فهم این موضوع کمک می کنند)

علیرغم مقبولیت گسترده تر حق تعیین سرنوشت ملی، این تر از زاویه ساختار نظم موجود جهانی و مصوبات سازمان ملل متحد هم مبهم و مشاجره آمیز است

چند نکته در مورد حق تعیین سرنوشت در منشورها و قرار داد های سازمان ملل متحد

تا آنجا که به مسئله ملی/قومی در دولت-ملت های عضو سازمان ملل بر می گردد، این سازمان در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خود دیدگاه مخدوش و ناروشنی دارد. پاسخ به بسیاری از پرسش های کلیدی هم اغلب ناروشن مانده است. در دوران ما بعد کلونیال چه گروهی ملت است و چه گروهی نیست؟ برای اینکه یک گروه ملت نامیده شود معیار ها چیست؟ وقتی گروهی بعنوان ملت شناخته می شود حق آن ملت چه هست؟ آیا جدائی و استقلال حق بدیهی آن ملت هاست؟ آیا مبارزات مسلحانه آنها برای استقلال خود از طرف سازمان ملل متحد و یا دبیرگ سازمان های رسمی بین المللی و سازمان های معتبر حقوق بشری برسمیت شناخته می شود؟

بعد از سال ۱۹۴۵ در قرار دادهای بین المللی زیر نظر سازمان ملل متحد بفرآوانی از " تعیین سرنوشت خود" اشاره شده ولی جایگاه حقوقی " تعیین سرنوشت ملی" بطور خاصی ناروشن می ماند.

ماده ۱ (۲) منشور سازمان ملل به " حقوق مساوی و تعیین سرنوشت مردمان (peoples)" اشاره دارد. این عبارت ناروشن بود و اینکه یک "مردم" [خلق یا ملت؟] چه بود و یا اینکه آیا هر یک از این گروه از "مردم" ها نیازمند تعیین سرنوشت جداگانه ای بود. آدام رابرتز میگوید در منشور عمدا این ابهام رها شد تا برای حکومت های مختلف مورد قبول قرار بگیرد.

یک دهه بعد که تعداد کشورهای عضو بیشتر و شامل کشور های ما بعد کولونیالیسم شد، آنوقت این عبارات در قطعنامه سازمان ملل به "حق تعیین سرنوشت ملی" نزدیکتر شد اما عمدتاً در متن پایان "حاکمیت کلونیال". برای مثال در "بیانیه ۱۹۶۰ درباره اعطای استقلال به کشورها و مردمان کلونیال". صحبت می شود.

در سال ۱۹۷۰ مجمع عمومی "بیانیه اصول قانون بین المللی در مورد روابط دوستانه و همکاری در بین دولتها بر اساس منشور سازمان ملل متحد" را پذیرفت که بالقوه بر دو اصل متضاد در مورد حق تعیین سرنوشت انگشت می گذاشت. در یک اصل دولت ها در روابط بین المللی خود از تهدید و استفاده از زور بر علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر دولت دیگری باز داشته می شوند. احترام به حاکمیت به این معنی تعبیر میشود که تهدید و زور حتی در مورد دولت هایی که تعیین سرنوشت همه و یا بخشی از مردم خود را انکار می کنند قابل قبول نیست.

از سوی دیگر اصل "حقوق برابر و حق تعیین سرنوشت مردمان" اصل بالا را نفی میکند. در توضیحت بعدی مجمع تا آنجا هم پیش رفت که اعلام کرد "هر دولتی وظیفه دارد که از هر عمل مبتنی بر زور که مردمان را ... از حق تعیین سرنوشت خود و آزادی و استقلال محروم می کند خود داری نماید. در اقدامات بر علیه، و مقاومت در برابر، این اعمال مبتنی بر زور... چنان مردمانی حق دارند برطبق اهداف و اصول این منشور دنبال و دریافت حمایت باشند". (دقت شود که مردمان می توانند هر گروهی و یا گروههایی که خود را ملی و یا قومی می نامند بشود و گاه مردمان یا peoples همان خلق ها و یا ملت ها معنی شود).

چنین تناقضی هم بین حاکمیت و مسالمت جوئی و حق حمایت از مبارزات آزادیبخش در بیانیه ۱۹۹۳ کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین هم پیش آمد.

حق تعیین سرنوشت در توافقنامه های رسمی قانونی دیگر هم منعکس شد مثلاً ماده ۱. پاراگراف ۱ "قرارداد بین المللی در باره حقوق سیاسی مدنی" ۱۹۶۶ اعلام میکند: "همه مردمان دارای حق تعیین سرنوشت هستند. براساس آن حق آنها آزادانه موقعیت سیاسی خود را تعیین می کنند و آزادانه توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را دنبال می کنند". عبارات مشابهی

در "قرارداد بین المللی در باره حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی" هم آمده است.

در قرار داد دیگری در سال ۱۹۷۷، پروتکل ۱ ژنو، نه تنها حق تعیین سرنوشت را بعنوان هدف مشروع می پذیرد، بلکه درجایی هم بکار گیری زور را هم در رسیدن به آن هدف مشروعیت قانونی می دهد. بند ۱ (۴) اعلام میکند که قراردادهای پروتکل در مورد زیر صدق میکند

"درگیری های مسلحانه ای که در آنها مردمان بر علیه سلطه کولونیالیستی و اشغال خارجی و بر علیه رژیم های نژاد پرست بمنظور حق تعیین سرنوشت خود، آنطور که در منشور سازمان ملل متحد و اعلامیه اصول و قوانین بین المللی در "مورد روابط و همکاریهای دوستانه در بین دولت ها برطبق این منشور ملل متحد".

در اینجا هم تا آنجا که به کشورهای مستقل مابعد کولونیالیسم و عضو سازمان ملل بر می گردد عبارات علیه "سلطه کولونیالیستی" و "اشغال خارجی" و "رژیم های نژاد پرست" بسیار نا روشن اند. سازمان ملل از اشغالگری اسرائیل در کرانه باختری و یا نژاد پرستی آفریقای جنوبی در دوران آپارتاید صحبت کرده است ولی در رابطه با رابطه کشورها نسبت به اقوام اشان چنین احکامی صادر نکرده است (مثلاً در مورد رابطه اقوام کرد، بلوچ و عرب در ایران و یا عراق و سوریه و ترکیه در مورد مردم کرد).

در این اسناد حق تعیین سرنوشت "مردمان" تکرار شده و بعضی آن را همان حق قانونی حق ملتها در تعیین سرنوشت خود تعبیر کرده اند ولی تعابیر حقوقی بطور بسیار محتاطانه با این عبارات پرداخته اند و اینکه حق این مردمان یعنی ملت برای رسیدن به دولت مستقل خود باشد. اینکه کدام مردم می توانند کاندیدی واقعی باشند که حق آنها در تعیین سرنوشت اشان پذیرفته شود و اینکه آیا این تعیین سرنوشت شامل جدا شدن از دولت های موجود هم هست؟ هنوز این بحث ها نتیجه ای نداده است. هر چند این تمایل زیاد است که حق تعیین سرنوشت را تنها بمردمی بدهند که تحت سلطه کولونیالیسم، نه بمفهوم خود نامیده بلکه شناخته شده در روابط بین الملل، هستند و یا تحت اشغال نیروی خارجی قرار دارند (مثل سر زمین های تحت اشغال اسرائیل) و یا تحت سلطه رژیم های نژادپرست (مثل آفریقای جنوبی در زمان آپارتاید) قرار دارند. از آنجا که این چهارچوب روشن نیست بسیاری از گروههای دیگر هم سعی میکنند این بندها را بنحوی که میخواهند تعبیر کنند و این کار سازمان ملل را دشوار کرده است چون این وضع بیشتر به درگیریها دامن زده است. بر همین اساس بود که پطرس غالی که آنزمان دبیر کل سازمان ملل متحد بود و عملاً خطرات درگیری ها را می دید گفت:

"سازمان ملل متحد در خود را نبسته است. اما اگر هر گروه قومی، دینی یا زبانی مدعی داشتن دولت خود بشود، هیچ حدی برای پاره پارگی وجود نخواهد داشت و رسیدن به صلح، امنیت و رفاه برای همه بیش از هر زمانی دشوار خواهد بود".

لندن ۱۲ اکتبر ۲۰۲۵

به نوشته دیگر من تحت عنوان **فدراليسم خوب است و يا بد؟** مراجعه شود.